

نگاهی به

«زندگی، شخصیت و مکتب صدر المتألهین»

قسمت سیزدهم

استاد سید محمد خامنه‌ای

و تا زمان زردشت، شاید یک آیین شمرده می‌شده است؛ و نیز زبان فارسی و هندی (سانسکریت) در اصل همیشه و در واقع یک زبان بوده‌اند؛ در دورانی بعد علاوه بر هم‌زبانی با مردم ایران، نوعی هم‌دلی داشته و یگانگی فرهنگی و روحی بسیاری میان آنها وجود داشته است.

بودا که اصلاحگر مذهب قدیم برهمنی است و هم‌زمان با زردشت شمرده می‌شود، بسا تحت تأثیر زردشت یا مغانی از شاگردان و پیروان او از مذهب قدیم خود دست برداشته و ردای رسالت بر تن کرده است، همانگونه که درباره فیثاغورس نیز همین نظریه تاریخی قابل قبول است؛ و او نیز هم‌زمان با زردشت و شاگرد او شناخته شده و نزد مغان حکمت و علوم دیگر آموخته و آن را به غرب و نواحی مدیترانه برده است.

پس از طلوع اسلام نیز بمحض آنکه اسلام به مرزهای شبه قاره هند رسید و غزنویان پا به آن ناحیه گذاشتند اسلام در آنجا پذیرفته شد. از آن پس مردم آن اقلیم همواره، مشتاقانه چشم بسوی ایران می‌داشته‌اند تا فروغی از حکمت و دانش و ذوق و ادب به آن سو بتابد و عاشقانه آن را باغوش بگیرند و از آن نگهبانی کنند.

هند همواره بازاری برای عرضه کالای فرهنگی ایران بوده و علمای آنجا پیوسته چشم بر در بوده‌اند تا چه متاعی از سوی ایرانیان برسد و از آن بهره‌مند گردند. مکتب صدر المتألهین و مبانی فلسفی خیره‌کننده و تازه و ابتکاری او در قرن یازدهم همان نفوذ عمیق و تأثیر شگرف را در فرهنگ و روح و اندیشه مردم هند گذاشت که غزلیات حافظ در قرن هشتم در آن نواحی گذاشته بود تا بجایی که خود او نیز می‌گفت.

بشمر حافظ شیراز می‌خوانند و می‌رقصند

سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

این شهرت صدر المتألهین که بنظر می‌رسد در دهه سوم قرن یازدهم هجری بحد کمال یا نزدیک به آن رسیده بود، خود پدیده‌ای مستقل برای بررسی و تحقیق تاریخی - اجتماعی آن زمان است. یکی از نتایج این حُسن شهرت، نفوذ حکمت متعالیه و نام ملاصدرا در شبه قاره هند بود. هندوستان - که امروز شامل چهار کشور هندوستان، پاکستان، بنگلادش و کشمیر می‌باشد - در آن روزگار تحت حکومت آل تیمور بود که برخی از آنان پادشاهانی با فضیلت و انسان‌صفت و دانش‌دوست و ادب‌پرور بودند و طرفدار ایران و نگهبان و دوستدار فرهنگ و زبان فارسی و دانش ایرانی بشمار می‌آمدند.

بیان دیگر، این سلسله به زبان فارسی خدمت بسیار کرده‌اند. در روزگاری که زبان دربار ایران ترکی بود؛ در دربار پادشاهان هند، زبان فارسی زبان رسمی شمرده می‌شد و در دورانی که گاهی پادشاهان صفویه، علما و شعرائی نامی ایران را از خود می‌رانند، بارگاه پادشاه هند پایگاه و پناهگاه شعرا و ادبا و علمای ایرانی شده بود و یکی از عوامل رشد شعر و ادبیات منظوم فارسی و سبک شیوا و دل‌انگیز معروف به سبک هندی - که بعضی آن را سبک اصفهانی می‌نامند - که بحق باید آن را مرهون دربار هند شمرد، همان تشویق و قدردانی و بزرگداشتی بود که دربار هند بکار می‌بست.

شبه قاره هندوستان علاوه بر آنکه هم‌شاخه نزدیک نژادی با ایران است و مردم این دو کشور وسیع از آریاییان اصیل می‌باشند و ظاهراً هم‌زمان، به این منطقه سرازیر شده، عده‌ای در شبه قاره مانده و عده‌ای به ایران آمده‌اند؛ و نیز مذهب قدیم ایرانی و هندی دیرزمانی، مشترک بوده

بنابر گزارشی که دکتر سیدحسین نصر در سال ۱۳۴۰ شمسی از هندوستان و جشن چهارصدمین سال تولد ملاصدرا در آنجا داده است،^۱ «در عرض سه قرن اخیر کتب ملاصدرا همواره در تمام مدارس اسلامی تدریس می‌شده و حتی کتاب اسفار تا ده یا دوازده سال پیش از آن (حدود ۱۳۳۰ شمسی) کتاب درسی طلاب دوره عالی علوم معقول بوده است؛ ولی با ورود زبان انگلیسی و اردو بجای زبان عربی و فارسی، تدریس و تعلیم اسفار متروک مانده و فقط شرح هدیة اثیریة ملاصدرا تدریس می‌شود»^۱

کتاب شرح هدایه ملاصدرا در آن نواحی تا باندازه‌ای رواج داشته و تدریس می‌شده که نام آن را «ملاصدرا» گذاشته بودند. یعنی کلمه «ملاصدرا» طی این قرون نه

آن نواحی بیشتر پس از سلطه بریتانیا بر شبه قاره پدیدار شد و در واقع سیاست استعماری آن دولت سبب تقار و تنازع میان آن دو دسته گردید.

اساساً تجربه و تحقیق تاریخی نشان می‌دهد که اختلاف بین مذاهب اسلامی چه بین شیعه و غیر شیعه و چه میان فرقه‌های حنفی با شافعی و آندو با حنبلیها و رواج تکفیر و حتی قتل و غارت و ببردگی گرفتن زنان و کودکان یکدیگر، همواره نتیجه سیاست حکومت خلفای اموی و عباسی و دست‌نشانگان آنها بوده است.

بعدها نیز حکومت‌های ناشایسته و استعمارگر برای سرگرم کردن آنها و عطف توجهشان به امور دیگر، همواره میان مردم شکافهایی ایجاد می‌کردند و آنها را به دسته‌های معارض تقسیم می‌نمودند و با هر وسیله - از جمله تشدید

● رواج تکفیر و حتی قتل و غارت و ببردگی

گرفتن زنان و کودکان یکدیگر، همواره نتیجه

سیاست حکومت خلفای اموی و عباسی و

دست‌نشانگان آنها بوده است.

اختلافات مذهبی و برجسته کردن آن و ایجاد تنازع - آنها را بجان یکدیگر می‌انداختند و در سایه این تفرقه و تضاد و شقاق با آسودگی سرمایه‌های ملی را بیغما می‌بردند.

بجز شبه قاره هند، ملاصدرا در عراق و شاید حواشی غربی خلیج فارس نیز معروف و کتبش مورد توجه بوده است. اما عراق، شاید بسبب وجود حوزه علمیه نجف

اشاره به شخص آن حکیم که بمعنی کتاب شرح هدایه او بوده است. آن اندازه شروح و حواشی که در شبه قاره هند بر این کتاب ملاصدرا زده شده است^۲ در ایران و حوزه‌های معروف آن سابقه نداشته و ندارد. این شروح گوناگون نشانه توجه و علاقه مردم آنجا به این کتاب بوده و - مانند شرح منظومه حکیم سبزواری در ایران - معروفترین کتاب درسی فلسفه بشمار می‌آمده است.

با وجود شهرت کتابهای ملاصدرا بویژه اسفار و شرح هدایه او در هند، گفته می‌شود که وی را بیشتر یک منطقی می‌شناخته‌اند.^۳

دلیل آنکه شرح هدایه او در میان دیگر کتب گرانمند این حکیم رواج بیشتری یافته روشن نیست. عقیده برخی بر آن است که جو حاکم بر حوزه‌های آنجا پیروی از نوعی خشویگری مخالف عرفان و تصوف با کتب عرفانی و حکمت متعالیه او مخالفت و مقابله می‌کرده است؛ و برخی آن را برخاسته از نوعی تعصب ضدشیعی در آن نواحی می‌دانند، ولی این نظریه ضعیف است؛ زیرا اختلاف میان شیعه و سنی و بروز تنشهای اجتماعی در

۱- در ۲۳ آبانماه ۱۳۴۰ - پیش از آنکه در ایران (در سال ۱۳۴۱) بهمت آقای دکتر نصر و حکمتدوستان دیگر بزرگداشتی برگزار شود - در کلکته بمناسبت چهارصدمین سال تولد ملاصدرا جشنی برگزار گردید و عده‌ای در آن سخنرانی کردند. گزارش آن همایش و همچنین تأثیر حکمت متعالیه بعنوان «ملاصدرا در هندوستان» بوسیله آقای دکتر سید حسین نصر در مجله راهنمای کتاب (شماره دهم، سال ۱۳۴۰، ص ۹۰۸) بچاپ رسیده است.

۲- از جمله حاشیه محمد امجدالصدیقی القنوجی (متوفی ۱۱۴۰)، ملا نظام‌الدین السهالوی (متوفی ۱۱۶۱)، حاشیه ملاحسن بن القاصی غلام مصطفی اللکنهوی (متوفی ۱۱۹۸)، مولوی محمد اعلم السندیلی (متوفی ۱۲۵۰)، حاشیه عبدالعلی بحر العلوم (اواسط قرن ۱۳) و حاشیه عمادالدین العثماني البکتنی (قرن ۱۳هـ)؛ اسفار نیز در قرن معاصر به اردو ترجمه شد.

۳- مجله راهنمای کتاب، همان، ص ۹۱۱.

بوده که همواره در آن بزرگانی از علما و فقهای شیعه برخاسته‌اند و از طرفی نه فقط بسبب تشیع و ارتباط معنوی میان آنجا و حوزه‌ها و مردم ایران، بلکه حتی از آن جهت که در آن زمان تا دیرگاهی عراق و نواحی غربی خلیج فارس مانند احساء و بحرین همانند جزائر ایرانی خلیج فارس جزء قلمرو شاهان ایران بودند و نفوذ سیاسی در نفوذ فرهنگی بی تأثیر نبوده است.

معروفترین کسی که با وجود مخالفت با مبانی ملاصدرا، سبب شهرت وی در آن مناطق می‌گردید شیخ احمد احسائی است که توجه (منفی) او را بکتب و آراء ملاصدرا می‌توان نتیجه شهرت و رواج کتب و آراء ملاصدرا در آن مناطق دانست. وی شرحهای معروفی بر کتب عرشیه و مشاعر زده است که بیشتر به «جرح» شبیه است تا «شرح» و از طرف حکیم و عارف نامدار ملاعلی نوری و ملا اسماعیل و برخی دیگر پاسخ داده شده و برخی گفته‌اند که وی مطالب فلسفی را نمی‌فهمیده است.

احسائی هست؛ جای شگفتی است که چرا برخی از محققان یا شرقشناسان غربی می‌کوشند تا او را وارث و نگهبان حکمت متعالیه ملاصدرا معرفی کنند^۵ تا آنجا که اقبال لاهوری می‌نویسد که صدرالدین: «مبنای فکری آیین بابی گردید»!

یکی از طرفه‌ترین و تازه‌ترین نکته‌های زندگی ملاصدرا و شخصیت او، سنخ و گونگی مخالفان و معارضان وی است. از قضا معارضان و مخالفان هر شخصیت و مخالفتها و معارضه‌های آنان - با وجود جدایی عینی و ظاهری آن از او - جزئی از آن شخصیت و از مبادی تصویریه و تصدیقیه او شمرده می‌شود و مانند صفات سلبيه می‌تواند جوهر و ذات برونی هرکس را معرفی کند و از مصادیق: «تُعرف الأشياء بأضدادها» شمرده شود. صدرالمتألهین هرچه مخالف داشته و هرچه با وی مخالفت شده، این مخالفتها، از سنخی بوده است که کمال او را ثابت می‌کند و محقق کاونده تاریخ را به وی

● یکی از طرفه‌ترین و تازه‌ترین نکته‌های

زندگی ملاصدرا و شخصیت او، سنخ و گونگی

مخالفان و معارضان وی است.

خوشبینتر می‌سازد. شناخت روحیات و شخصیت شیخ احمد احسائی یا مخالفان دیگر او - فی‌المثل - استواری و استقامت صدرالمتألهین را در دین و در قرآن‌شناسی و حدیث‌شناسی و در دریافت حقایق و معارف ثابت می‌کند. از باب مثل، صدرالمتألهین کسی است که به معرفت شهودی و کشف باطنی خود می‌نازد و آن را طریق و مؤید علم ظاهری و استدلالی عقلی یا علوم نقلی و تفسیر و حدیث می‌داند؛ و حال آنکه شیخ احمد در مقام یک فیلسوف مسلمان طرفدار قرآن و حدیث، فقط به فهم خود از ظواهر الفاظ آن متکی است و به آن ظاهرگرایی لفظ می‌بالد.

سبب آن است که شیخ احمد احسائی با وجود دانش گسترده‌اش در بیشتر رشته‌های رایج در حوزه‌های شیعی دارای نوعی انحراف ذهنی و بلکه روحی بوده است و بجای اهتمام بمعارف حقیقی قرآنی و حکمت متعالیه بیشتر به علوم غریبه در کیمیا و سیمیا می‌پرداخته و شاگرد معروف او - که فرقه منحرف بابیه و بهائیه و بدعت‌گزاریه‌های آنان از دامن او برخاستند - یعنی سیدکاظم رشتی، تسخیر شمس و کواکب به شاگردانش می‌آموخته است.

به شیخ احمد احسائی نوعی غلو درباره ائمه اطهار علیهم‌السلام نسبت داده شده و فرقه (یا فرقه‌هایی) بنام «شیخیه» از او تراویده و زاییده شده است. او که حکیم عارف زاهد سالکی همچون صدرالمتألهین و الموحدین را بگناهی که نداشت تکفیر و تزییل می‌کرد بسبب پاره‌ای کژیها و کجرویها بوسیله شاگردان بلاواسطه‌اش تکفیر و از شهر اخراج گردید.^۴

با وجود همه این اختلافها و فاصله‌ها که میان حکیم عظیم‌الشأنی همچو صدرالمتألهین با شیخ احمد

۴- مانند مرحوم برغانی قزوینی - یکی از نمونه‌های تحریف تاریخ برداشتهای پرفسور هانری کرین (ظاهراً از آثار اولیه او) است که درباره شیخ احمد می‌گوید که «هرگز مورد نفی کسی واقع نشده است» (تاریخ فلسفه اسلامی، ج ۲، ترجمه جواد طباطبائی، ص ۱۷۶ و ۱۸۱)؛ ر.ک. دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۶۶۴.

۵- هانری کرین، اسلام ایرانی، ج ۴، ص ۲۱۵ (به فرانسه)؛ اقبال، سیرفلسفه در ایران، ص ۱۲۲؛ نصر، تاریخ فلسفه اسلامی میان محمد، ج ۲، ص ۴۹۶.

هر دوی این افراد اهل ریاضت و توجه به دستاوردهای فوق عادت می‌باشند. در حالیکه ملاصدرا ریاضتش برای وصول به مرتبه عقول و اتصال با نفوس عالیه بوده است و ریاضتهای شیخ احمد - تا آنجا که شنیده‌ایم - مربوط به تسخیر نفوس فلکی و سیمیا و کیمیاست.

تمام حمله‌ها و تهمت‌ها و گاه دشنام‌ها که به این قدیس الهی وارد شد و با تمام کوشش‌ها که برای خاموش ساختن این چراغ ایزد افروخته گردید و آنهمه جلوه‌گریهای علمی و فلسفی و عرفانی که از سوی دیگران در عرصه معرفت بنمایش درآمسد نستوانست صدرالمتألهین را از «صدرمصطبه» ای که دست گوهرشناس تقدیر او را بر آن نشانده بود بپایین بیاورد و در این مقام این شعر حافظ بجاست که:

«هزار نقد به بازار کاینات آرنند
یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد»^۶
باری، صدرالمتألهین بسبب رزانت و عمق و ارزش ذاتی خود، سکه‌ای نبود که در طول زمان و با وجود مخالفت افرادی که موصوف به علم و حتی تقوا بودند و گاهی خلاف آن را می‌نمودند از رواج بیفتد و بازارش به کساد بکشد.

وی، با وجود آنکه در کشورهای دیگر مجاور تأثیری واضح نگذاشته بود؛^۷ و در این باره هنوز چیزی قابل ارائه نداریم، اما در طول زمان در حوزه‌های داخلی فلسفه و در مراکزی مانند اصفهان، تهران، سبزوار، مشهد و قم، منشاء تأسیس مدارسی گردید که مکتب تهران و مکتب متأخر اصفهان و مکتب سبزوار و مشهد و مکتب نو صدرایی قم، نامیده شده است.^۸

باری در بررسی زندگی و سفرهای ملاصدرا به اینجا رسیدیم که در آغاز جوانی از شیراز به پایتخت آن زمان، قزوین رفته و سپس با انتقال پایتخت به اصفهان به آن شهر کوچیده و پس از پایان دوره عالی

تحصیلات به وطن خود شیراز بازگشته و پس از مدتی بواسطه مزاحمت عالمان یا عالم نمایان آنجا رنجیده و به قم یا کهک رفته و زمانی دراز در آنجا مانده و سرانجام با بازگشتی دوباره به شهر خود شیراز آمده و تا پایان زندگی در آنجا بوده است.

بیرون از این خط اصلی زندگی و سفرهای میان شهرهای نامبرده برای صدرالمتألهین سفرهای دیگری نیز در تاریخ می‌توان یافت؛ از جمله قرائنی به سفر وی به عتبات عالیات در عراق (ظاهراً در دوران طلبگی) دلالت دارد و نیز سفرهای او به حج (هفت سفر) و درگذشت او در آخرین سفرش در میان راه معروف و در تاریخ مذکور است و بسیار محتمل می‌باشد که سفرهایی نیز به مشهد مقدس رضوی داشته است.

اگرچه در برخورد او با علمای بلاد، سند و مدرکی نداریم، ولی با شهرتی که وی بخود و بخانواده داشته طبعاً اگر چیزی خاص وجود می‌داشت بسا در کتب یا قصص می‌آمد؛ از اینرو موضوعی را که محقق و دانشمند فقید شیخ عبدالله زنجانی (معروف به ابو عبدالله) در کتاب خود «الفلسوف الإیرانی الکبیر صدرالدین الشیرازی» آورده، نمی‌توان درست دانست.

وی می‌نویسد که صدرالدین (ملاصدرا) از علمای دینی ظاهرگرا بیمناک بود و برای آنان را بخود بدبین نکند مطالب علمی خود را بکنایه بیان می‌داشت (؟) و از آنان تقيه می‌کرد.

هنگامی که وی به شهری وارد می‌شد چون اصرار بدیدار علماء و مجتهدان آنجا داشت بمجلس آنان می‌رفت و گمنام در آخر مجلس می‌نشست و مدت زیادی را بسکوت می‌گذراند و چون نوبت سخن او می‌رسید با آرامش سخن می‌گفت و سخن دیگران را تحسین می‌نمود و عقاید خاص خود را نمی‌گفت، بلکه آراء مشهور را

۶- بحسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد

ترا در این سخن، انکار کار ما نرسد
اگرچه حسن‌فروشان بجلوه آمده‌اند
کسی بحسن و ملاحه به یار ما نرسد
هزار نقش برآید زکلک صنوع و یکی

به دلپذیری نقش نگار ما نرسد
۷- برای بررسی تأثیر مکتب ملاصدرا در کشورهای دیگر فرصت بیشتر لازم است و بگمان ما این مکتب در بسیاری از مناطق مؤثر بوده است. مثلاً طبق مدارک موجود، کتب او به چینی ترجمه شده و قرن‌ها پیش در چین رواج داشته و بر حکمای آنجا اثر گذاشته است - یا مثلاً شرح هدایه ملاصدرا در قلمرو عثمانی و ترکیه کنونی خوانده می‌شده و گفته می‌شود حکمت متعالیه نیز معروف بوده است.

۸- بنگرید به آثار هانری کوربین.

● صدرالمتألهین
هرچه مخالف
داشته و هرچه با
وی مخالفت شده،
این مخالفتها، از
سنخی بوده است
که کمال او را
ثابت می‌کند.

عرضه می‌کرد و اصلاً به فلسفه تظاهر نمی‌کرد؛ تا آنکه مورد توجه همگنان قرار می‌گرفت و از وی برای تدریس دعوت می‌شد.

زنجانی بدنبال گفته خود به «طریقه نشر فلسفه» وی می‌پردازد و می‌گوید:

«وقتی که ملاصدرا در شهری به درس می‌پرداخت موضوع اصلی درس خود را علم فقه و مسائل آن و علم اصول قرار می‌داد و سپس بحث از وضو و نماز را به آسار آن می‌کشانید و از آنجا به وحی و ارتباط با مقام ربوبی می‌پرداخت و سرانجام توحید را بمیان می‌آورد و مبانی و عقاید فلسفی خود را ابراز می‌داشت و با مهارت تمام، هدف خود را بانجام می‌رسانید.

وی می‌کوشید با عباراتی سخن بگوید و آراء خود را بیان کند که دو وجه داشته باشد، ساده‌دلان ناآگاه چیزی از کلام او می‌فهمیدند و شاگردان آگاه هوشمند چیزی دیگر را و همواره عقاید خود را در پناه آیات و احادیث بیان می‌کرد تا جای اعتراض و حمله نباشد!.

بعقیده نگارنده این مطالب مدرکی ندارد و نوعی اشتباه دربر داشت از شخصیت ملاصدراست و تحریف تاریخ شمرده می‌شود؛ و از محققى مانند ابو عبدالله زنجانی بسیار دور از انتظار است که چنین مطالبی را بدون وجود مدرکی تاریخی یا سندی معتبر و قابل اعتماد بیان کند و در تنها کتاب تحلیلی خود درباره آن حکیم عالی‌مقام بنویسد.

اول آنکه ملاصدرا بمعنای متعارف کلمه، «بیمناک» و ترسان از کسی نبوده و کتابهای او - بویژه دو کتاب سه اصل و کسراًصنام‌الجاهلیة - گواه بر شجاعت و بیباکی او در برابر معارضانش بوده و بمصداق اثر معروف «من عرف الله طال لسانه» اتکال او به خدای عزیز متعال سبب می‌گردیده که همواره صراحت بیان داشته باشد و بدون بیم از معارضه دشمنان - که گاهی با

تحریک پادشاهان نادان، کار بحسب و زجر و شهادت می‌رسید - عقاید و آراء خود را بیان کند. وی در مقدمه آیه‌الکرسی - که در زمان نزدیک به حملات عالم نمایان و در دوران اقامت در قم نوشته است - می‌گوید:

«و اعرضت صریحاً عما أکبّ علیه المشتهرون عندالناس باسم‌العالم، ولم أربأساً فی التجنب عما اعتقده المعدودون بالفضل والکمال خوفاً عن لومة لائم...».

و در اینجا بروشنی و صراحت می‌گوید: بی‌آنکه از ملامت

ملامتگران بترسم پشت به گفته نام‌آوران دانش و فلسفه کردم و آنچه را که خود از حقایق فهمیدم بیان کردم.

این سخن با شیوه رمزگویی او در پاره‌ای موارد منافات ندارد؛ زیرا که حتی ائمه معصومین علیهم‌السلام نیز برخی حقایق و معارف را بعامه مردم نمی‌گفتند؛ زیرا از حد توان درک آنان بالاتر بود.

دوم آنکه این ادعا که «وی به هر شهری وارد می‌شد بصورتی گمنام به دیدار علمای شهر می‌رفت» نیز ادعائی بدون دلیل و بلکه مخالف با امارات و قرائنی است که ما تا کنون شناخته‌ایم. این شیوه را درباره شیخ بهاء در سفرهایش در خارج از ایران و بویژه در بلاد غیرشعبه نوشته‌اند و در این باره داستانهایی نقل شده است؛ اما در داخل ایران، حتی شیخ بهاء نیز چنین شیوه‌هایی را عملی نمی‌ساخته با آنکه کسوت او در سفرها پیوسته کسوت درویشان و فقیران بوده است.

از ویژگیهای ملاصدرا حسب تاریخ، زئی‌اشرفی و امیرزادگی او و داشتن عنوان و شهرت خانوادگی در قلمرو صفویه بوده است و جز در سالهای طلبگی، همواره مشهور و چونان دانشمندی

هوشمند و پرمایه نزد فضلا و طلاب و اهل فلسفه و حدیث و تفسیر شناخته می‌شده است.

سوم آنکه تظاهر نکردن به فلسفه نیز یکی از اغلاط این روایت است زیرا ملاصدرا حتی حدیث و قرآن را نیز از زاویه نظر فلسفه و عرفان می‌نگریسته و چیزی شبیه به محال می‌نماید که وی مدتها در محافل علمی از تظاهر به فلسفه و استدلال عقلی دوری گزیده باشد و منتظر فرصتی

بماند تا دروس فقهی و مذهبی او این امکان را به او بدهد و فریبکارانه فرصتی را جستجو کند تا فقها و علمای شهر به او اجازه تدریس فقه و علوم دینی را بدهند.

چهارم آنکه اگرچه اهل عرفان و سلوک گاهی مطالب عمیق عرفانی را در سایه بیان احکام فقهی عبادات - مانند طهارت و وضو و نماز - می‌نوشتند و از محی‌الدین ابن عربی گرفته تا عارف معاصر میرزا جواد آقا تبریزی و امام خمینی بدینصورت کتاب یا کتابهایی نوشته‌اند ولی این کار نه بمعنای بیان مزورانه مطالب و حقایق عرفانی

● صدرالمآلهین کسی است که به معرفت شهودی و کشف باطنی خود می‌نازد و آن را طریق و مؤید علم ظاهری و استدلالی عقلی یا علوم نقلی و تفسیر و حدیث می‌داند.

در پناه احکام فقهی، که برعکس، دنباله و مکمل آن و عبور از فقه اصغر به فقه اکبر بوده است.

صدرالمتألهین معتقد بود که دین و شریعت چون حق و حقیقتی ربانی است، مانند هر حقیقت دیگر ظاهر و

شگفت‌انگیزش بود، که یا با ناباوری علمای معاصر خود روبرو می‌شد و یا بالاتر از آن به مسخره و توهین و توطئه و تکفیر می‌انجامید.

صدرالمتألهین با وجود ادبی که داشت و احترامی که

● صدرالمتألهین بسبب رزانت و عمق و

ارزش ذاتی خود، سکه‌ای نبود که در طول

زمان و با وجود مخالفت افرادی که موصوف

به علم و حتی تقوا بودند از رواج بیفتد.

به بزرگان حکمت و فلسفه و دیگر علما می‌گذاشت در جای خود بدون بیم یا تقیه نادرست، ابن‌سینا و امثال وی را - که علمای ظاهری و بدور از شهود و معرفت باطنی بودند - بدلیل قصور یا عجزشان از درک مطالب عالی فلسفی مانند، اتحاد عاقل و معقول، یا حرکت جوهری و مثل نوری و معاد جسمانی، سرزنش و ملامت می‌کرد و از اینکه این حکما خود را به علوم دیگر مانند پزشکی و ریاضی و نجوم و مانند اینها - که آنها را علوم جزئی می‌نامد - سرگرم ساخته و از علوم الهی نظری غافل مانده‌اند، نکوهش می‌نمود.

از جمله در مباحث نفس و حشر ابدان در روز قیامت که ابن‌سینا از تحلیل فلسفی آن فرو مانده و اظهار ناتوانی نموده است - می‌گوید:

«نویسنده کتاب شفا وقتی از مباحث امور عامه می‌گذرد و به تحقیق هیئات وجودیه می‌رسد، ذهنش از کار می‌افتد و فرو می‌ماند ... از جمله در حرکت جوهری ... و در صور مفارقه افلاطونی ... و اتحاد عاقل و معقول و عشق هیولی به صورت و تبدل صور عناصر به صورت واحد در مزاج ... و حشر اجساد. وی به ابدی بودن افلاک قائل است و

باطنی دارد، همچون انسان که ظاهر او پدیدار می‌باشد و باطنش پنهان است؛ ظاهر او محسوس و جان و روان او معقول است.^۹

صدرالمتألهین می‌گفت: کلمه «فقه» در زمان پیامبر (ص) و ائمه معصومین به خداشناسی و شناخت اصول دین و اخلاق گفته می‌شد نه مسائل شرعی عملی روزمره مردم؛ و اهمیت و وجوب عینی فقه که در روایات وارد شده همه ناظر به وجوب عینی معرفت و اصول دین‌شناسی است نه احکام عملی که آموختن آن واجب کفائی می‌باشد.^{۱۰}

بنظر این حکیم، «فقه» برای اصلاح اعمال و رفتار مؤمنین آمده است و اصلاح عمل برای اصلاح حال قلب می‌باشد و اصلاح قلب برای درک بهتر جلال خداوند متعال و شناخت بیشتر و بهتر مقام او می‌باشد.^{۱۱} پس همانگونه که اصول دین و معارف دینی، مقدم بر فروع دین و احکام عملی است؛ فقه و احکام عملی هم مقدمه کمال معرفت و اوج معارف بشری می‌باشد.

بنابراین آنچه گذشت، گفته‌های شیخ عبدالله زنجانی نادرست جلوه می‌کند و از شخصیت این حکیم بسیار دور است. وی در دنباله تحقیق خود به شیوه دیگری از درس و بحث وی اشاره می‌کند و می‌گوید که ملاصدرا مبانی - یا بتعبیر زنجانی: حقیقت مذهب فلسفی - خود را بصراحت بیان نمی‌کرد و درس نمی‌گفت، بلکه در ظاهر بتدریس و تعلیم مبانی ابن‌سینا می‌پرداخت و در نوشتارش از اینهم بیشتر پنهانکاری داشت.^{۱۲}

این سخن نیز نادرست است زیرا بیشتر عمر این حکیم در ناملایمات و فشارهای روحی‌ای گذشت که همه برخاسته از صراحت وی در بیان مطالب و مبانی تازه و

۹- الشواهد الربوبیه، ص ۳۷۵؛ «ان لكل حق، حقيقة؛ والشريعة لكونها امرأ ربانیا و... فاحرى بها ان يكون ذا حقيقة. فهى تشخص انسانی له ظاهر مشهور و باطن مستور و له اول محسوس و آخر معقول هو روحه ...».

۱۰- کسر الاصنام الجاهلیه، ص ۳۲؛ و نیز رساله سه اصل، ص ۸۷.

۱۱- کسر الاصنام، ص ۴۴.

۱۲- الفیلسوف الایرانی، ص ۳۹، چاپ ستاد برگزاری کنگره بزرگداشت حکیم صدرالمتألهین.

این تعبیر و این‌گونه عبارات بخوبی نشان می‌دهد که ملاصدرا در عین احترام به فلاسفه گذشته و تجلیل آنها، بسیمی از نکوهش و رد آنها و نیازی به پوشیدگی و پوشاندن عقاید مخصوص خویش نداشته و حتی با وجود وجهه منفی ابن‌عربی در میان حوزه‌های فقهی و کلامی آن دوره، گاهگاهی از تجلیل و پیروی وی پرهیز نمی‌نموده است.

وی در جای خود با متکلمان و مدعیان فلسفه در زمان خود درافتاده و در مواردی فقها و اخباریون افراطی را بر جای خود نشانده و نصیحت کرده و با وجود سلطه معنوی صوفیه در زمان صفویه، آنها را نیز از زخم قلم خود بیبهره نگذاشته است.

این‌گونه قضاوتها یا زندگینامه‌نویسی و معرفیها که برپایه تحقیقی دقیق و صحیح بنا نشده باشد از نظر عملی و فنی غلط و ترک آن اولی است. گناه این قصور یا تقصیرها بر گردن کسانی است که به زندگی بزرگان زمان خود توجهی ندارند و دقایق و ظرائف زندگی آنان را ضبط و ثبت نمی‌کنند و به دست امین تاریخ نمی‌سپارند؛ و وزر و وبال این قصور و تقصیر بر عهده مورخانی است که میراث حقیقی ملی خود، یعنی شخصیت‌های بزرگ معنوی را نمی‌شناسند و بسراغ مردان بزرگ و مفاخر ملی و مذهبی خود نمی‌روند؛ و بمذاق مشتریان زمانه یا سیاست‌های خصمانه یا جاهلانته خود قلم می‌زنند و با آن تجارت می‌کنند و نانی در می‌آورند.

با آنکه نمی‌خواهیم پرده‌داری کنیم و علیه این و آن در دوره درخشان ملی و اسلامی کنونی، کیفر خواست صادر نماییم، باز نمی‌توانیم برخی نمونه‌هایی را که حتی در هنگام نوشتن این سطور در برابر چشم و روبرو داریم نبینیم و زخم تیر کاری آن را در قلب خسته خود احساس نماییم.

با پول ملتی فقیر و کشوری مدعی داشتن فرهنگی سترگ و تاریخی؛ و دانشمندانی بزرگ (مانند ملاصدرا و فیض و لاهیجی و میرداماد و صدها مانند آنها معاصرانی مانند امام خمینی و علامه طباطبائی و...) مراکزی تشکیل می‌شود و میلیون‌ها تومان برگرفته از شکم گرسنه اطفال مردم فقیر در آن خرج می‌گردد و بیش از هزار صفحه کتابی در بهترین صورت درباره «زندگینامه علمی دانشمندان» نوشته می‌شود و به خورد ملت داده می‌شود، تو گویی از کشوری این اثر علمی هنری! برخاسته که در آن ملاصدرا و فلان و بهمان وجود نداشته و اینهمه فیلسوف و دانشمند در آن نبوده است.^{۱۴}

دویست سال است که سیاست اروپایی بر آن است که بساط گذشته دانش و فلسفه ما را برچیند و بجای آن فلسفه غربی، حقوق غربی، جامعه‌شناسی و روانشناسی و پزشکی غربی و حتی ادبیات و زبان غربی را بگذارد و هزاران کوشش بصورت ترجمه و تدریس و تلقین و تبلیغ و ... بعمل آورده تا جوانان این کشور بجای علما و مفاخر تاریخی خود، نام دانشمندان دست دوم و سوم غربی را در خزانه دل خود بکارند و نام ملاصدرا و فیض و لاهیجی و حزین و مانند آنان را نشنیده، تاریخ تولد و شهر اقامت و حتی زنانی را که مشاهیر غربی با آنها زندگی یا عشق‌بازی کرده‌اند از بر و آماده داشته باشند و صدها هدف دیگر از این‌گونه‌ها.

انقلاب اسلامی و ملی ایران، می‌آید که این آهنگ «ناخوشتر از آواز مرگ پدر» را خاموش سازد و نغمه همایون آزادی و استقلال را بنوازد و کیان حقیقی خود را از زیر غبار فراموشی بیرون بیاورد و پرده افسون اهریمنان را به کناری بیندازد... اما افسوس... و صدافسوس!

چرا اینهمه نیروی فرهنگی و علمی و آنهمه بودجه و امکانات صرف آن نمی‌شود که دانشمندان ما به غرب و دنیای امروز معرفی شوند؛ دست کم - اگر توقع خود را کوتاه کنیم - چرا ملت و جوانان خود را با سابقه درخشان تاریخ علم و فلسفه خود آشنا نسازد؟

امروز به هر دائرةالمعارف و فرهنگنامه و اینترنت و برنامه تلویزیونی و رادیویی نظر بیندازید، همه این مشاهیر غربی دانش را می‌توانید بیابید و بقول طلاب، «من به الکفایه» وجود دارد اما نه آنچنان که باید نام دانشمندان ما در آن میان دیده می‌شود و نه چنین انتظاری از بیگانگان هست که بگفته شاعر «من از بیگانگان هرگز

● صدرالمتألهین معتقد بود که

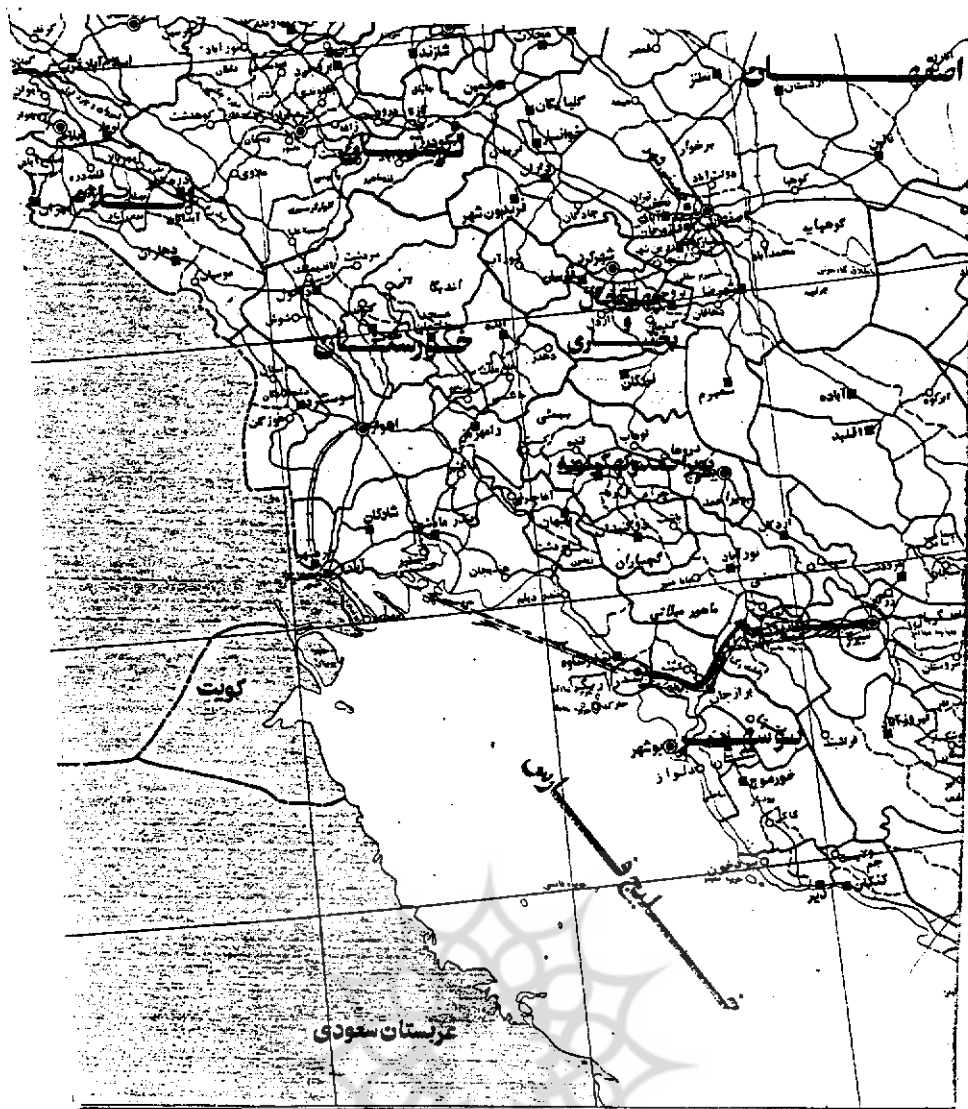
دین و شریعت چون حق و حقیقتی

ربانی است، مانند هر حقیقت

دیگر ظاهر و باطنی دارد.

۱۳- اقتباس از: اسفار، ج ۹، ص ۱۱۱ ص ۱۱۹.

۱۴- این کتاب ترجمه‌ای است از کتابی آمریکایی، برنامه‌ریزی شده برای ملل عقب‌مانده غربی بنام: Concise dictionary of Scientific Biography. (Written by American Concil of Learned Societies). که از طرف مؤسسه‌ای بنام دانشنامه بزرگ فارسی و با بوق و کرنای زیاد و تشویق رئیس جمهوری وقت تهیه شده است.



ضعف و ناتوانی جسمانی نیز همراه باشد، سفری عاشقانه است. سری پرشور از عشق و قلبی سرشار از اشتیاق و دلی پرسوز و گداز و دیده‌ای مشتاق نظر بر در و دیوار محبوب را می‌خواهد؛ مانند کسی که گوهری گمکرده دارد پای پیاده و قدم بقدم با دیده‌ای باز و اراده‌ای استوار در پی گم شده خود است و یار شوخ هزار چهره خود را می‌جوید.

بنظر می‌رسد که این سفرهای عاشقانه و استجابی و عبادی صدرالمتألهین در دوره دهساله اقامت اخیر او در شیراز بوده است و اگر طبق گفته نوه‌اش - علم‌الهدی - در سال ۱۰۴۵ درگذشته باشد تقریباً هرساله بوده است^{۱۵} امروز نزدیکترین راه خاکی به عراق و کربلا، جاده کرمانشاه و همدان و مرز قصرشیرین و خاتقین است^{۱۶} و

۱۵- تاریخ مشهور درگذشت او ۱۰۵۰ هـ ق است.

۱۶- در یادداشتهایی که از ملاصدرا بجای مانده (و اخیراً از روی یک نسخه کمیاب در شیراز چاپ شده)، بخط خود نوشته است «کتب فی قرية اسدآباد حین التوجه الی العتبات المقدسات، حفت بالأنوار الإلهیة والأضواء الرحمانیة». اگر مقصود همان اسدآباد همدان در راه کرمانشاه باشد معلوم می‌شود که دست‌کم یک سفر از

ننالم...»، اما گله از خودی، آنهم بحساب دولت و ملت و کشور و مانند این عناوین کلان، است که وقتی سازمانی فرهنگی برپا می‌کنند و هنگامی که می‌خواهند دست بکار بزرگ فرهنگی و ارشادی بزنند، فرهنگ اسامی فلاسفه و دانشمندان غربی را از زبان بیگانه ترجمه می‌کنند و این به همان قصه زابیدن کوه می‌ماند.

نام حکیمی مانند صدرالمتألهین که نه فقط افتخار ملت ایران و مذهب شیعه و مسلمین که حتی یکی از مفاخر مشرق زمین است، در دائرةالمعارف و فرهنگهای بیگانه هست ولی در فرهنگی که برای جوانان این مرز و بوم نوشته می‌شود دیده نمی‌شود؛ و این خود دلیلی بر حقارت یا بینش ناقص مدعیان است و نه کوچکی فلاسفه و فقها و دانشمندان ما، که گفته‌اند «تو بزرگی و در آینه کوچک نمایی».

یکی از نقاط جالب نظر زندگانی صدرالمتألهین سفرهای حج او است که بنا بر معروف با پای پیاده انجام می‌شده است. سفر حج آنهم با پای پیاده، خاصه که با

اگر کسی بخواهد پیاده سفر کند راه آسان همین است ولی از سفرنامه‌های نوشته شده آن روزگار چنین برمی‌آید که برای رفتن از ایران به عراق و عتبات مقدسه از راه یکی از بنادر خلیج فارس (همچون بندر ریگ یا خمیر یا دیلم و یا گناوه) به بصره می‌رفته‌اند.

برای مسافری که از شیراز عزم عراق و حجاز کرده باشد نزدیکترین راه، عبور از کازرون و سوار بر آب شدن از یکی از همان جزایر بسوی بصره بوده است؛ و مسلم و متفق علیه است که درگذشت این حکیم نیز در بصره بوده از اینرو بایستی مسیر او را طی راه دشوار - و بقول یکی از سیاحان خارجی - پرخطر کازرون به خلیج فارس^{۱۷} و از آنجا به بصره - که «راه کربلا» و «راه کعبه» بوده - دانست.

کعبه و کربلا همیشه در فرهنگ عشق به یک معنا بوده است، پس راه آن دو نیز یکی است؛ فرزند پیامبر از کنار کعبه به زمین کربلا آمد تا به پیمان عشق خود وفا کند و عاشقان راستین، نخست، کربلا را منزل خود قرار می‌دهند و سر را، آنجا می‌سپارند تا سبکتر، دل را به کعبه برسانند. «راه کربلا» همواره با عشق و شور حسینی همراه بوده، و در عصر ما جوانان دوران جنگ تحمیلی با بعثیان عراق، سر و جان نثار می‌کردند و جهاد مقدس خود را «راه کربلا» می‌نامیدند. دل‌باختگان «حسینی» گام به راه «عراق» می‌گذاشتند و پرده به پرده می‌رفتند تا به سرآورده محبوب خود برسند.

شیفتگان کعبه مقصود؛ در شطرنج سلوک عارفانه خود، رخ بر نطح زمین می‌نهادند و بوسه بر تربت شهیدان عشق می‌زدند و پیاده براه کربلا می‌گذاشتند تا بفرجام، فرزین و فرزانه گردند و عرصه شطرنج گیتی و فلکخانه کیهان را خانه خود سازند.

سفرهای هفتگانه حج پیاده این حکیم فرزانه گذشته از جنبه عبادی و رمزآمیز دیگر، ممکن است ناشی از عهد و نذر بوده باشد، اما ختم و پایان پذیرفتن اتفاقی آن در سفر هفتم - که هفت عددی فیثاغوری و مرموز شمرده می‌شود - شوخی فلک را می‌نماید، عددی که باطنیه سخت به آن احترام می‌گذاشتند و طواف کعبه بر این عدد بنا شده و حاجی در هر حج تمتع در سه روز هفت بار بر شیطان سنگ تیرا می‌افکند.

این حکیم عارف و رهجوی رهیافته نیز در دور هفتم، سرمست از شوق وصال، «شوط» هفت کعبه عشق را به انجام می‌رساند و در مقام ابراهیم می‌ایستد و جان خود را به پای دوست نثار می‌کند.

حکیم فیاض لاهیجی، نیک به این دقیقه، پی‌برده که در قصیده‌اش چنین می‌گوید:

در راه کعبه رفتنت، ای من فدای تو
دل را بسوی نکته باریک رهنماست
این خود مقرر است که اویاب هوش را
قطع طریق کعبه نه تنها همین بیاست
تن چون بسوی کعبه «تن»ها شود روان
«جان» را بسوی کعبه جانها شتاباست
دانی که چیست کعبه جان؟ جان کعبه اوست
قطع طریق وادی او، قطع ماسواست
تکلیف تن به کعبه بنزدیک هوشمند
جان را به خوان نعمت قرب خدا صلاست
تا آنکه وصل کعبه شود جسم را نصیب
جان را به رب کعبه، همه کامها رواست
زان پیشتر که جسم، ره کعبه طی کند
شوقش به وصل کعبه جانها، رساند راست
براستی، بهترین راه برای مشتاق کعبه دلها و شیدای «و رب
هذا البیت» همان است که لباس تن را فرو بگذارد و
سبکبال و سبکبار بقیه راه را با «جان» طی کند. این خطای
فهم رهروان است که قطع طریق کعبه را تنها با پا می‌دانند.
اگر نزدیک‌بینان، قطع طریق کعبه را همین قطع طریق
وادی می‌دانند، بنزدیک عارفان قطع طریق کعبه با «قطع
ماسوا» میسر و مساوی است.

صدرالمتألهین در سفر هفتم خود به حج در بصره درگذشت و جان به جانان جان‌آفرین سپرد و مانند مولی امیرمؤمنان علی علیه‌السلام «فزت بزب الکعبه» گفت و بند ماده از پای گشود، بال گشود و به فردوس برین وصل جانان شتافت.

بنابر معروف سال وفات او سال ۱۰۵۰ هق و بقول نواش (علم‌الهدی کاشانی)، فرزند فیض، در ۱۰۴۵ - است. در اینکه مرگ او در بصره بوده است تقریباً اختلافی نیست بلکه اختلاف، یکی در این است که در رفتن به سوی مکه بوده یا در بازگشت و دیگر در اینکه آرامگاه او

این راه به عراق و عتبات مقدسه رفته است؛ ولی از مجموع آن یادداشتها برمی‌آید که این سفر مربوط به دوران جوانی و اقامت او در قزوین و شاید اصفهان است؛ و مبدء سفر او شیراز نبوده است.

۱۷- تاورنیه سیاح فرانسوی در قرن یازدهم هجری (قرن ۱۷ مسیحی) که از راه شیراز - بصره سفر کرده می‌گوید: «از بصره تا بندر ریگ چهل و هشت ساعت (ظاهراً راه آبی) است و از آنجا تا کازرون شش روز راه کوهستانی پرخطر است ... و از کازرون تا شیراز پنج روز راه است و از کوه‌های سخت می‌گذرد...» (سفرنامه تاورنیه، ترجمه فارسی، ص ۱۷۰ - ۱۷۱). از این قرار راه عادی با کاروان کندرو یازده روز و باضافه دو روز راه آبی سیزده روز بوده است؛ ولی اگر همه این راه را پیاده طی کرده باشند مدت آن چند برابر خواهد شد.

در بصره است یا نجف.

تنها جایی که درگذشت این حکیم را شهر بصره (در عراق کنونی) ندانسته عیاری در «بهجة الآمال فی شرح زبده المقال» (جزء ۶) است که در شرح این بیست منظومه رجالی «نخبة المقال» (در بخش علمائی که نامشان محمد است) گفته:

ثم ابن ابراهيم صدر الأجل

فی سفر الحج «مريضاً» ارتحل
کلمه «مريضاً» را که ماده تاریخ آن و مساوی با عدد (۱۰۵۰) می شود «بروحاً» خوانده و بدنبال آن کوشیده تا آن را توجیه نماید و گفته است: روحاً (بر وزن صحراء) جایی است بین الحرمین (میان مدینه و مکه) و فاصله آن تا شهر مدینه سی تا چهل میل فاصله است (۶۰ تا ۸۰ کیلومتری مدینه در جاده مکه) (بنقل از فرهنگ اقیانوس شرح ترکی لغتنامه قاموس عربی)، که در این صورت کلمه «روحاً» (مساوی عدد ۲۱۵ بحروف ابجد) دیگر ماده تاریخ نمی تواند باشد.

اما اینکه رحلت این حکیم در راه رفتن به حج بوده یا در بازگشت، کتاب هدیه العارفین فی اسماء المؤلفین (ج ۲ ص ۲۷۹) بر آن است که در بازگشت از حج بوده و می گوید: «...راجعاً عن الحج بالبصره»؛ ولی آقا بزرگ تهرانی (در المصنفی المقال ص ۳۸۹ والروضه النضرة) آن را در رفتن به مکه دانسته است و حاج شیخ عباس قمی نیز بتبع آن را (در هدیه الاحباب / و نیز در الکنی واللقاب) همان را نوشته است.

همانگونه که دیدیم از اشعار فیاض لاهیجی نیز برمی آمد که پیش از وصول حقیقت جسمانی او به قرب وصل و خانه محبوب، حقیقت روحانی او به آنجا شتافته و درگذشت او پیش از وصول به مکه بوده است.

در اینکه مدفن او کدام شهر است یا کجاست نیز اختلافی دیده می شود. برخی گفته اند که در بصره دفن شده است چنانکه حکیم رفیعی قزوینی در مقاله ای^{۱۸} چنین نوشته است:

«... قریب چهل سال قبل، از یکی از سادات عرب ساکن نجف اشرف که به بصره مکرر رفته بود پرسیدم و از قبر صاحب ترجمه پرسش نمودم، همین قدر در جواب گفت در بصره قبری است مشهور به قبر ملاصدرا شیرازی؛ ولیکن در این اواخر کسانی که برای تحقیق این معنا به بصره رفته بودند برای آنها چیزی و محلی معلوم نگردیده است، و احتمال می رود که در اثر تغییرات اوضاع شهر، نشانیهای قبر از بین رفته باشد. والله تعالی يعلم.»

اما نوشته نوه حکیم صدرالمتهلین (یعنی علم الهدی کاشانی) صراحت دارد که پیکر پاک او را از بصره به نجف برده اند و در صحن یا ایوان امیرالمؤمنین علی علیه السلام دفن نموده اند. عبارت وی چنین است:

«توفی جدی صدرالعرفاء المتألهین، بدرالحکماء المتبحرین، محمد بن ابراهیم بن یحیی الشیرازی المدعو بصدرالدین - أنارالله برهانه المتین - بالبصره و هو یرید الحج و زیارة سید المرسلین (ص) سنه ۱۰۴۵، ونقل نعشه الشریف إلى نجف، زاده الله شرفاً. أقول: و سمعت من بعض اصحابی و لعلی سمعت من أبی - قدس الله روحه - أنه - طاب ثراه - مدفون فی جانب الأیسر من الصحن المنور عند المرقد الطیب الشریف علی مشرفه السلام.»

برخی وی را مدفون در ایوان آن صحن دانسته اند ولی «جانب ایسر صحن» (سمت چپ صحن مقدس) قدری ابهام دارد و نقطه مشخصی را نشان نمی دهد. جا دارد مراجع و مقامات ذی ربط به این مسئله بپردازند و به آن صورت مشخصی بدهند.

درباره سال درگذشت صدرالمتهلین، اگرچه سال ۱۰۵۰ مشهور است ولی مؤیدی ندارد و به خاطر نمی آید که اماره و قرینه ای بر آن یافته باشم.^{۱۹} اما سال ۱۰۴۵ که نوه او نوشته است مؤیدات بیشتری دارد؛ یکی آنکه علامه فرزانه زمان خود، علم الهدی فرزند فیض کاشانی علاوه بر دقت نظر و توجه به مسائلی از اینگونه، در ضبط و فیات خاندان و نیاکان خود اصرار و دقتی داشته و دستنوشته او هم اکنون در یکی از کتابخانه ها (گویا کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی در قم) مضبوط است. دیگر آنکه کتاب شرح اصول کافی ملاصدرا که در باب الحجّه ناقص مانده در سال ۱۰۴۴ نوشته شده و بسیار بعید بنظر می رسد که آن را در ظرف دو سال بدانجا رسانده و در مدت شش سال بعد آن را به پایان نبرده باشد. او در کتاب دیگر خود (مفاتیح الغیب) که گویا آخرین کتاب فلسفی عرفانی او و گویای کتاب نفس نفیس او در سالهای پایانی زندگی اش می باشد نیز تصریح نموده که شصت و پنج سال دارد و این تاریخ با توجه به تاریخ تولدش (۹۷۹) حدود سال ۱۰۴۴ می شود. □

۱۸- یادنامه ملاصدرا بمناسبت چهارصدمین سال تولد او (چاپ ۱۳۴۱).

۱۹- در مقدمه کتاب مسائل قدسیه گفته شده که مربوط به سال ۱۰۴۹ است ولی مدرکی در آنجا یافت نشد.